

- در بره ؟ ویلی
- آره ، درسته . برنارد
- آنگه نتونه در بره چی ؟ ویلی
- (پس از سکوت کوتاه ، در حالیکه نسبت باو احساس
تأسف می کند) اونوقت گمونم اوضاع خراب میشه .
(چارلی بطرف آنها می آید .) خدا حافظ ویلی . برنارد
- (دست او را می فشارد) خدا حافظ پسر ! ویلی
- (در حالیکه دستش روی شانهای ویلی است) ازین پسره
خوشت می آد ؟ می خواد بره محاکمه دادگاه عالی ! چارلی
- ازیه دعوایی دفاع کنه .
- (اعتراض می کند) بابا ! برنارد
- (ازاین مطلب مضطرب و ناراحت و در عین حال
خوشحال است) جدی می گی ؟ دادگاه عالی ! ویلی
- من دیگه دیرم میشه . خدا حافظ پدر ! برنارد
- برنارد ! حسابشو نو برس ! چارلی
- (در حالیکه چارلی کینش را از جیب بغل درمی آورد) ویلی
- دادگاه عالی - عجیبه که اصلا هیچی بمن نگفت !
- (پولها را می شمرد و روی میز می گذارد) مجبور
نیس بره . بمیل خودش می ره . چارلی
- تو بهش نگفتی چکار باس بکنه ، ها؟ تو هیچوقت
بهش علاقه نشون نمی دی . ویلی
- صلاح من در اینه که در هیچ چیز دخالت نکنم و چارلی

علاقه نشون ندم . بیا اینم پنجاه دلار . به حسابدار
منتظر منه .

چارلی ، گوش بده . . . (بزحمت) من باس پول
بیمه رو بدم ، اگه بتونی ترتیبش بدی - صد و ده دلار
میشه (چارلی یک دقیقه جوابی نمی دهد و بی حرکت
می ایستد) می تونم از حساب پس اندازم بگیرم ،
اما لیندامی فهمه . اونوقت من . . .

ویلی بشین .

(روی صندلی می نشیند) من حساب همه چی رو دارم
تا شاهی آخر شو پست می دم .

حالا بحر فای من گوش کن .
من از تو خیلی ممنونم که . . .

(روی میز در فاصله ی بین صندلی و میز می نشیند) ویلی تو
می خواهی چکار کنی ؟ چه فکری تو کله ت هست ؟
راسش اینه که من . . .

من بتو پیشنهاد شغل کردم ، می تونی هفته یی پنجاه
دلار در آمد داشته باشی . من دیگه تور و مسافرت
نمی فرستم .

من به شغل دارم .

شغل بی حقوق ؟ آخه کی بی حقوق کار می کنه ؟
(بلند می شود) دیگه بس کن ! من زیاد عقلم نمی -

ویلی

چارلی

ویلی

چارلی

ویلی

چارلی

ویلی

چارلی

ویلی

چارلی

رسه ، اما می دونم که بمن توهین میشه !

توهین ! ؟

ویلی

تو چرا نمی آیی پیش ما کار کنی ؟

چارلی

مگه تو عقلت کمه ؟ من گفتم که شغل دارم.

ویلی

پس واسه چی هر هفته می آیی اینجا ؟

چارلی

(بلند می شود) خوب ، آگه نمی خواهی پیام

ویلی

من دارم بتو پیشنهاد شغل می کنم .

چارلی

من شغل لعنتی تو رو نمی خوام .

ویلی

آخه تو تاکی می خواهی این بچه بازی هارو ادامه

چارلی

بدی ؟

(خشمگین) تو خیلی بی شعوری ، آگه یه دفه دیگه

ویلی

این حرفو بزنی ، می زنم تو گوشت ! بمن چه

که تو پولدار هستی !

آماده دعوا است . سکوت برقرار می شود

(با مهربانی بطرف او می رود) چقدر پول می خواهی ؟

چارلی

ها ؟

چارلی دست خودم نبود . اصلا دست خودم نبود .

ویلی

منو از کار اخراج کردن .

هوارد اخراجت کرد ؟

چارلی

آره همون مفنگی ! فکرشو بکن ، من اسمشو

ویلی

گذاشتم هوارد .

چارلی

ویلی تو کمی می‌خوای بفهمی که این چیزا اهمیتی نداره؟ درسته که تو اسمشو گذاشتی هوارد، اما دلیل نمیشه که اون عوضش بهت پول بده. توفقط از راه فروشندگی می‌تونی پول دربیاری. مثل اینکه نمی‌خوای بفهمی.

ویلی

من همیشه طور دیگه‌یی فکر می‌کردم. همیشه حس می‌کردم که اگه به نفر مورد اعتماد و محبوب باشه، دیگه اهمیت نداره.

چارلی

آخه چرا همه بایس تورو دوس داشته باشن؟ مگه هیچکس مورگان (۱) رو دوست داشت؟ آدم جذابی بود؟ توی حموم که لخت بشه، مثل قصابا می‌مونه، اما وقتیکه لباس می‌پوشه، جیباش پر پوله. همه بهش احترام می‌ذارن و بهش علاقه دارن. حالا بین چی می‌گم، می‌دونم تو بمن علاقه داری. منم همینطور، با این وجود بهت پیشنهاد شغل می‌کنم.... تو هر جور می‌خوای فکر کن. مهم نیست. خوب. جواب چیه؟

ویلی

من... من نمی‌تونم پیش تو کار کنم.

چارلی

چطور مگه... بمن حسودیت میشه؟

ویلی

من نمی‌تونم واسه تو کار کنم. همین. دیگه ازم

۱- یکی از بزرگترین سرمایه‌دارهای امریکایی. م.

نپرس چرا؟

(در حال عصبانیت چند اسکناس دیگر از کیف درمی آورد)
تو تمام عمرت بمن حسودیت میشه ، تو احمق !
بگیر برو پول بیمه تو بده.
پول رابه ویلی می دهد .

چارلی

من حساب دقیق همه چی رو دارم .

ویلی

من دیگه کار دارم ، مواظب خودت باش . برو پول
بیمهت رو بده .

چارلی

(در حالیکه بسمت راست می رود) . می دونی چارلی ؟
خندهم می گیره بعد از اون همه سفر ، اون همه
مسافرت با قطار و اون همه قرار ، بیشتر به مرده ها
شیبم تابه زنده ها .

ویلی

ویلی ... همه همین طوری میشن (سکوت کوتاه) شنیدی
چی گفتم ؟ (ویلی بی حرکت می ایستد و به رؤیا فرو می رود)
ویلی ؟ ...

چارلی

از قول من از برنارد عذر خواهی کن . نمی خواستم
باهاش بحث کنم . پسر خوبیه ، همه شون بچه های
خوبی هستن ، بجاهای بزرگی می رسن ، همه شون ...
به روزی همه شون باهم تنیس بازی می کنن . چارلی
دعا کن . دعا کن بیف موفق بشه . امروز رفته
الیوررو ببینه .

ویلی

چارلی

بخت یارش باشه؟

ویلی

(در حالیکه نزدیک است گریه اش بگیرد) چارلی ، تو

تنها رفیق من هستی . این برات اهمیت نداره ؟

بیرون می رود

چارلی

خدا یا !

(چند لحظه به ویلی که دارد می رود خیره میشود و بعد ،

از اتاق بیرون می رود، همه جا تاریک می شود . بلافاصله

موسیقی تندی بگوش می رسد و نور قرمز به قسمت جلوی

صحنه تاییده می شود استانیلی پیش خدمت جوانی که میزی

را با خود حمل می کند ، ظاهر می شود . متعاقب او هپی بادو

صندلی دیده می شود

استانیلی

(در حال زمین گذاشتن میز) : درست شد آقای لومان

بقیه شو خودم درست می کنم .

برمی گردد صندلی ها را و از هپی می گیرد و کنار میز می گذارد

(با طراف نگاه می کند) آره . اینجوری بهتره .

هپی

استانیلی

البته . اون جلو سروصدا ناراحتتون می کنه . خیلیا

که از تنهایی خوششون نمیاد ، می خوان توی

سروصدا باشن ، چون از بس کنج خونه نشستن ،

خسته شدن ، اما من شمارو می شناسم . شما از اونا

نیستین . ملتفت مقصودم هستین ؟

(روی صندلی می نشیند) استانیلی ، وضعت چه طوره ؟

هپی

استانلی عالیہ. واسہ شما بہترین کارہ. می دونی بنظر من
کار خانوادگی ازہمہ بہترہ.

ہپی منم ہمینجوری فکر می کنم.

استانلی فرضاً اگر کم یکی پول بلند کنہ، خودیہ، فامیل

آدمہ. مقصودمو می فہمی؟ مثلاً ہمین متصدی باز

اینجا. رییس کافہ دارہ دیوونہ میسہ کہ این پول از

صندوق بہ کجا می رہ، در آمد ہست، اما چیزی

گیرمون نمی آد.

ہپی (سرش را بالا می گیرد) ہیس

استانلی چیہ؟

ہپی تو متوجہ شدی من چپ و راستمو نگاہ نمی کردم؟

استانلی نہ، متوجہ نشدم.

ہپی چشمامو بستہ بودم.

استانلی خوب موضوع چیہ؟

ہپی یہ تیکہ دارہ میاد.

استانلی سرش را بلند می کند و بہ اطراف نگاہ می کند): نہ ،

ہیچکی ..

(استانلی حرفش را قطع می کند زیرا در این هنگام دختری

بالباس خزر زرق و برق واردہ میشود و پشت میز پهلوی ہپی

می نشیند. ہردو با چشم تعقیبش می کنند .

استانلی آخر تو از کجا فہمیدی؟

هیپی من را دار دارم (به نیمرخ دختر خیره می شود.) اینجا باش استانی.

استانی آقای لومان، بنظرم به درد شما می خوره.
هیپی بین چه دهن قشنگی داره. تو خدا چشماشو ببین.

استانی آقای لومان، دیگه عیشتون تکمیله.
هیپی ازش پذیرایی کن.

استانی (بطرف میز دختر میرود) خانم، صورت غذاها رو بیارم خدمتتون؟

دختر نه، من منتظر یه نفر هستم. اما بدم نمیاد...

هیپی استانی چرا براشون بیخشین خانم - من فروشنده

شامپاین هستم. دلم می خواد شما هم این نوع

شامپاین رو آزمایش کنین. استانی براشون یه

گیلاس شامپاین بیار.

دختر خیلی لطف دارین.

هیپی خواهش می کنم. بحساب شرکته

می خندد

دختر فروختن یه همچو جنسی جالبه. اینطور نیس؟

هیپی اوه، می دونین بنظر من، فروختن همه ی چیز امثل همه.

فرقی نداره.

دختر همینطوره!

هیپی شما که فروشنده نیستین؟

- نه، من فروشنده نیستم: دختر
- امیدوارم که از تعریف یه آدم غریبه بدتون نیاد. هپی
- عکس شمارو بایستی رومجله‌ها چاپ کنن. دختر
- (در حالیکه با شیطنت او را نگاه می‌کنم) آره،
اتفاقاً چاپ شده.
- استانلی بایک لیوان شامپاین وارد می‌شود. هپی
- استانلی، دیدی بهت گفتم؟ خانم عکشون رو جلد
مجله‌ها چاپ میشه.
- اوه، باید اینطور باشه. همینطور. استانلی
- (به دختر) کدوم مجله؟ هپی
- خیلی از مجله‌ها! (گیلاس مشروب را برمی‌دارد) دختر
- متشکرم!
- می‌دونین فرانسویا راجع به شامپاین چی می‌گن؟ هپی
- می‌گن «شامپاین نوشابه‌ی رفاقته» هی. بیف!
- بیف وارد شده درکنار هپی می‌نشیند.
- سلام، معذرت می‌خوام دیر کردم. بیف
- من تازه رسیدم. اوه میس... هپی
- فورسایت. دختر
- میس فورسایت. این برادر منه. هپی
- بابا نیومده؟ بیف
- اسمش بیفه، ممکنه اسمشو شنیده باشین. بازیکن هپی

- معروف فوتبال.
- دختر
- راستی؟ کدوم تیم؟
- همی
- شما با فوتبال آشنا هستین؟
- دختر
- نه، متأسفانه، نه.
- هیف
- بیف توتیم غولهای نیویورک بازی می کنه.
- دختر
- خوب. خیلی خوبه. عالیه!
- مشروب راسرمی کشد
- هیف
- بسلامتی.
- از ملاقات شما خوشوقتم.
- دختر
- اسم من هیپه. بچه‌ها می گن هپ. اسم واقعیم
- هیف
- هارولده. اما در وست پوینت منوبه این اسم صدا
- می زنن.
- دختر
- (مجنوب گفته‌های هیپ شده است) آره. متوجهم. خیلی
- خوشوقتم.
- صورتش را برمی گرداند
- بیف
- بابا نمیاد؟
- هیف
- این دختره رو می خوای؟
- بیف
- توهم حوصله داری ها.
- هیف
- یاد اون موقعی می افتم که همچو حرفی از تو بعید
- بود. تودیکه ازدل و دماغ افتادی!
- بیف
- همین الان پیش الیور بودم...

یه دقه صبر کن. می خوام دوباره مثل همون سالها
بشی. این دختره رو می خوایش؟ منتظر دعوتته.

هپی

نه، گمون نمی کنم.

بیف

برمی گردد تا دختر را ببیند :

حالا ببین . . . (رویش را طرف دختر می کند و با لحن
خودمانی) عزیزم ؟ (دختر باو نگاه می کند) کاری
داری؟

هپی

آره . . . اما می تونم تلفن کنم و عذر بخوام.

دختر

آره جوننی، تلفن کن. ببین بلکه بتونی یه رفیق دیگه
هم گیر بیاری. ما همین جا منتظر تیم . بیف از
بزرگترین فوتبالیستای آمریکاس.

هپی

(بلند می شود) واقعاً از دیدنتون خوشحالم.

دختر

زود برگردی ها .

هپی

سعی می کنم.

دختر

سعی کردن فایده نداره. حتماً زود بیا (دختر میرود .
استانلی درحالیکه لیوان خالی شامپاین را در دست دارد،
درحالیکه سرش را به علامت تحسین تکان می دهد، از بی
اومی رود.) آدم خجالت می کشه. آخر یه همچه
دختری اینکاره باشه؟ واسه همینه که من زن نمی-
گیرم. تو هزارتا زن یه زن نجیب و روبراه پیدا
نمیشه. نیویورک پر از زنای این جوریه.

هپی

- هپ، بین چی می گم . بیف
- بهت گفتم که دختره منتظر اشاره من! هپی
- بسه دیگه، دست وور می داری یا نه؟ می خوام به چیزی بیف
- برات بگم.
- الیور و دیدی؟ هپی
- آره دیدمش. بین هپ، می خوام با پدر چند کلمه بیف
- حرف بزنم. می خوام کمکم کنی.
- چی شده؟ کمکت می کنه یا نه؟ هپی
- مگه خلی؟ مغزت عیب کرده، می فهمی؟ بیف
- چرا؟ چی شده؟ هپی
- (نفس می زند) هپ من امروز به کار و حشتناکی بیف
- کردم. امروز عجیبترین روزای زندگیم بود. دیگه
- هیچی حالیم نیست.
- یعنی نخواست تورو ببینه؟ هپی
- آره، تقریباً شش ساعت منتظرش شدم. تمام روزو بیف
- و ایسادم. هی کارت فرستادم. حتی سعی کردم با
- منشی قرار ملاقات بنذارم، بلکه هزاره برم پیشش.
- اما نشد.
- واسه اینکه دیگه اون اعتماد به نفس سابقوننداری هپی
- تورو شناخت؟
- (حرف هپی را قطع می کند) بالاخره در حدود ساعت بیف

هیپی
بیف

پنج از دفترش بیرون او آمد. اصلا انگار نه انگار که
منویه وقت می شناخت. اصلا هیچ آشنایی نشون
نداد. هپ، من خیلی ناراحت شدم.
بهش از نقشه فلوریدای من نگفتی؟

اون اصلا بمن اعتنا نکرد. من فقط به دفته دیدمش
از پهلویم رد شد، چنان عصبانی شده بودم که
می خواستم دیوارای اتاق رو خراب کنم! آخر چرا
خیال می کردم که قبلا فروشندهی الیور بودم؟
خودم هم باورم شده بود که فروشندهی الیور بودم
به نگاهی بمن انداخت و رفت. اونوقت فهمیدم
چه زندگی مسخره ای! پونزده سال بود که همه ش
توی رؤیا زندگی می کردیم... ولی واقعیت اینه
که من متصدی انبار بودم.

خوب. چکار کردی؟

هیپی
بیف

هیچی، اون رفت، منشی هم دنبالش رفت. من
تنها موندم تواتاق انتظار. هپ، به دفته نمی دونم
چهم شد، فقط می دونم که فهمیدم توی دفتر الیور
هستم... دیوارهای سفید. اتاق تمیز. نمی تونم
برات توضیح بدم... من... هپ، من خودنویسشو
برداشتم.

وای، الیور مچنو گرفت؟

هیپی

- نه من در رفتم ، تا اینجا به نفس دويدم ... همش
دويدم .. بیف
- کار بدی بود ... برای چه اینکارو کردی؟
(با اضطراب) نمی دونم . من فقط ... می خواستم
به چیزی بردارم . نمی دونم چرا . بمن کمک کن .
می خوام به پدر بگم . هپی
- مگه دیوونه شدی ؟ واسه چی بگی؟
اون باس بدونه که من آدمی نیستم که همچو پولی
بهم قرض بدن . خیال می کنه من رولجیازی
دنیاال کار حسابی ترفتم . وهمین موضوع ناراحتش
می کنه . بیف
- موضوع همینه ، سعی کن باش درست حرف
بزنی . هپی
- نمی تونم ... بیف
- بهش بگو که فردا با بیل الیور وعده نهارداری ...
خوب فردا چکار کنم ؟ هپی
- فردا صبح هم از خونه برو ، وشب برگرد منزل ،
بگو الیور داره رو پیشنهاد من فکر می کنه . به دو
هفته بی اینجوری سرشو گرم کن . بعد هم کم کم
موضوع از یادتش می ره و هیچ ناراحتی هم
پیش نمی آد . هپی

بیف

آخر این وضع تاکی می‌تونه ادامه پیدا کنه ؟

هپی

بابا هیچوقت باندازه‌ی موقعیکه درانتظار به چیزیه
خوشحال نیست .

هپی

ویلی وارد می‌شود .

سلام بابا .

ویلی

بچه‌ها من چندساله که اینورا نیومدم !

استانلی متعاقب ویلی وارد می‌شود . برایش صندلی می‌گذارد .
استانلی می‌خواهد برود . ولی هپی او را متوقف می‌کند

هپی

استانلی !

استانلی منتظر دستور می‌ایستد .

بیف

پدر بشین ... مشروب می‌خوری ؟

ویلی

آره ، بد نیست .

بیف

بزار حسابی بخوریم .

ویلی

مثل اینکه حالت خوب نیست .

بیف

نه ... نه ... (به استانلی) برای همه اسکاچ بیار .

دوبلش کن .

استانلی

دوبل ؟ چشم !

بیرون می‌رود

ویلی

مثل اینکه بیرون هم دوسه تا گیللاس زدی . نه ؟

بیف

آره . دوتا گیللاس .

ویلی

تعریف کن چطور شد ؟ (سرش را بعنوان تأیید تکان

می‌دهد و لبخند بلب دارد.) اوضاع رو براه شد ؟

(نفس عمیقی می‌کشد و دست ویلی رامی گیرد) . . . پدر . . .
(او شجاعانه لبخند می‌زند ، ویلی هم لبخند می‌زند .)
من امروز به تجربه‌ی مهم داشتم .

آره پدر ، خیلی مهمه .

که اینطور ؟ خوب چی شد ؟

(کمی مست است و در عالم رؤیا) الان همه چی رو برات
تعریف می‌کنم . امروز روز عجیبی بود .
(ساکت میشود و سعی میکند خودش را کنترل کند ، اما
نفس نفس زدنش مانع حرف است) من خیلی منتظرش
شدم و . . .

منتظر الیور . . . ؟

آره ، الیور . در واقع تمام روز منتظر شدم
تا ببینمش . و خیلی از . . . لحظات زندگی . . .
واقعیتهای زندگی من . پدر کسی گفت . . .
(به آرامی) کی گفت من فروشنده‌ی الیور بودم ؟
خوب بودی دیگه .

نه پدر . من کارمند انبار بودم .

ولی تو در واقع

(مصممانه) من نمی‌دونم کی اول دفعه این حرفو زد
اما من می‌دونم که هیچوقت فروشنده‌ی بیل الیور

بیف

هیپی

ویلی

بیف

ویلی

بیف

ویلی

بیف

ویلی

بیف

نبودم .

تو از چی حرف می زنی ؟

پدر ، بذار امشب حقایقو بگم . ازین حرفا بهیچ
جانمی رسیم . من کارمند انبار بودم .

(عصبانی) خیلی خوب ، حالا گوش کن ...

چرا نمی ذاری حرفمو تمام کنم ؟

من به گذشته و جریانات مربوط به گذشته هیچ
علاقه بی ندارم . بمن ربطی نداره که تو چکاره
بودی ، فهمیدی ؟ من خیلی ناسرا حتم . امروز از
کار اخراجم کردن .

(ناگهان ناراحت می شود) آخه چرا اخراجت کردن ؟

منو اخراج کردن ، دلم می خواد ، امشب خبر-
ای خوبی برای مادرت ببرم . برای اینکه اون
بیچاره همه ش رنج کشیده و امشب در انتظار خبر-

ای خوبه . بیف ، خلاصه ش من دیگه هیچ دروغی
نبوده که بهش نگفته باشم . دیگه لازم نیست راجع

به گذشته و حقایق گذشته سخنرانی کنی . من هیچ
علاقه بی به این حرفا ندارم ، حالا چی می خوای

بگی ؟

استانلی با سه گیلان مشروب وارد می شود . آنها
منتظر می مانند تا او برود

ویلی

بیف

ویلی

بیف

ویلی

بیف

ویلی

- الیور و دیدی ؟
- ترو خدا پدر حرفشو نزن .
- منظورت اینه که پیشش ترفتی ؟
- معلومه که رفته .
- آره رفتم ، دیدمش . آخه چطور شد بیرون رفت کردن ؟
- (لب صندلی می نشیند) چطوری بسات بر خورد کرد ؟
- آره پدر مطمئن باش :
- (بی حوصله) خوب دیگه . یه جووری بود که . . .
- من همیشه تو فکر بودم که تو رو می شناسه یا نه
- (به هپی) فکر شو بکن . یاروده دوازده سال بود
- که بیف رو ندیده ، آنوقت به اون خوبی ازش
- استقبال می کنه .
- کاملا درسته !
- (بیف سعی می کند که حقیقت را برایش بگوید .) پدر
- بین . . .
- می دونی واسه چی هنوزم تو رو می شناسه ؟ واسه
- اینکه آنروزها خیلی بهت علاقه داشت !
- پدر اجازه می دی ، حقیقت رو بگم ، آره ؟
- (مثل اینکه بیف صحبتش راقطع کرده باشد) خوب . بگو
- چی شد ؟ خبرای مهمیه بیف ، الیور ترو برد ، یاتو همون

ویلی

بیف

ویلی

هپی

بیف

ویلی

هپی

بیف

ویلی

هپی

بیف

ویلی

بیف

ویلی

- اتاق انتظارش بات حرف زد ؟
آره ، تو اتاق انتظار . . . بیف
- (در حالیکه لبخند می زد) چی می گفت ؟ حتماً دستش
رو انداخت دور گردنت . ویلی
- آره . آدم . . . بیف
- آدم خوبیه (به هپی) می دونی ؟ ملاقات با اینجور
آدمامشکله . ویلی
- (به علامت موفقیت) آره . می دونم . هپی
- (به بیف) همونجا مشروب خوردی ؟ ویلی
- آره دو تا گیلان بمن تعارف . . . بیف
- (حرفش را قطع می کند .) بیف پیشنهاد منو در باره
فلوریدا برایش شرح داد . هپی
- حرفش قطع نکن . (به بیف) نظرش راجع به پیشنهاد
چی بود . ویلی
- می ذاری به دقه حرف بزنی ؟ بیف
- من از همون لحظه‌یی که او دم اینجا ، منتظر حرفای
تو بودم . خوب چی شد ؟ اون تر و برد تو اتاقش
و بعد چی ؟ ویلی
- هیچی . . . باش صحبت کردم . . . و . . . بیف
- اونم گوش داد . . . ویلی
- مشهوره که الیور خوب بحرفای آدم گوش می کنه . ویلی

خوب چی جواب داد ؟

بیف
جوابش این بود که . . . (حرفش را قطع می کند و یکدفعه عصبانی می شود) پدر تو اصلاً نمی داری من حرفامو بزnm .

ویلی
بیف
(سرزنش کنان و عصبانی) می خواهی بگی ندیدیش ؟
چرا دیدمش :

ویلی
بیف
حتماً بهش توهین کردی ، نه ؟ فحش دادی ؟
گوش کن . بذار من حرفمو بزnm . ترو خدا بذار حرفمو بزnm

هیپی
ویلی
خوب . چی می خواهی بگی ؟
هر چی شده بگو .

بیف
(به هیپی) اصلاً همیشه باش حرف زد :

(صدای گوش آزار يك ترومپت و بلافاصله خانه ی ویلی که در قسمت عقب رستوران در تاریکی گم شده بود روشن می شود . این صحنه در خاطر ویلی پدیدار میشود . هنگامیکه بیف ، هیپی و ویلی با هم حرف می زنند ، برنارد جوان داخل آشپزخانه می شود و فریاد می زند .)

برنارد جوان
هیپی
(دیوانه وار) خانم لومان ! خانم لومان !

هیپی
بهش بگو چه اتفاقی افتاد .

بیف
(به هیپی) خفه شو . راحتم بذار .

ویلی
نه ، نه تسو بسام می رفتی در ریاضی تجدید

می شدی !	
ریاضی چیه ؟ تو چی داری می گی ؟	بیف
خانم لومان ! خانم لومان !	برنارد جوان
لیندای جوان ظاهر می شود .	
(خشمگین) ریاضی ! ریاضی ! ریاضی !	ویلی
ناراحت نشو پدر !	بیف
خانم لومان !	برنارد جوان
(با عصبانیت) آگه تو رفوزه نشده بودی ، الان	ویلی
وضعت غیر ازین بود .	
پدر ، بین . من می خوام حرفامو بهت بزنم . اما	بیف
تو گوش نمی دی .	
خانم لومان !	برنارد جوان
من شش ساعت منتظرش شدم . . .	بیف
چی داری می گی ؟	هیپی
من هی کارتمو فرستادم ، اما اجازه نمی داد برم	بیف
پیشش ، بالاخره . . .	
او بحر فهایش ادامه می دهد ، اما صدایش شنیده نمی شود .	
رفته رفته نور رستوران محو می شود .	
بیف در ریاضی تجدید شد :	برنارد جوان
نه !	لیندا
برن باوم تجدیدش کرد : بیف نمی تونه دیپلم	برنارد

بگیره .

بهداشد باس بهش دیپلم بدن . بیف باس بره دانشگاه .

بیف ! بیف کجاس ؟

نه . . . اون رفته ، رفته گراندا سنترال . برنارد جوان

گراندا . . . یعنی رفته بوستون ؟

عمو ویلی بوستونه ؟ برنارد جوان

اوه ، شاید ویلی بتونه بامعلمش صحبت کنه . اوه

پسر بیچاره ام .

نور در قسمت خانه خاموش می شود . بیف خود نویس

را در دست گرفته و ویلی بآن خیره شده است و مایوسانه

تلاش می کند که ذهنش را متمرکز حرفهای بیف کند .

(کنار میز است . اکنون حرفهایش شنیده می شود . یک بیف

خود نویس طلاهی در دست دارد) دیگه از الیور امید

ندارم . می فهمی ؟ شنیدی چی گفتم ؟

(در عالم خلسه) آره ، حتماً ، تو اگر تجدید نشده ویلی

بودی . . .

تجدید چیه ؟ چی می گی ؟ بیف

سر کوفت همه چی رو بمن نزن ! منکه رفوزه نشدم . ویلی

تو رفوزه شدی . خود نویس چیه ؟

بیف ، خیلی کار بدی کردی ، به همچو خود نویس هپی

قیمتش . . .

ویلی

(برای اولین بار متوجه خودنویس شده است .) تو

خودنویس الیورو برداشتی ؟

بیف

پدر ، منکھ جریانو برات گفتم .

ویلی

پس تو خود نویس الیور و دزدیدی !

بیف

گفتم کہ قصدم دزدی نبود ! همین الان برات گفتم .

ہپی

وقتی الیور اومد تو اتناق انتظار ، خودنویس دست

بیف بود ، بعدم بیف عصبانسی شد و خودنویسو

گذاشت تو جییش .

ویلی

خدایا ، بیف ، چی می شنوم !

بیف

پدر ، من عمدی نداشتم !

صدای تلفن چی

شب بخیر ! اینجا استاندیش آرمز - شب بخیر !

ویلی

(با عصبانیت شدید فریاد می زند) بگو من تو اتناق

نیستم !

بیف

(متوحش) پدر چی شده ؟

اووہپی ازجا بلندمی شوند

تلفن چی

آقای لومان تلفن شما رو می خواد ؟

ویلی

بگو من نیستم . قطع کن !

بیف

(متوحش می شود و خم می شود و یک زانو جلوی ویلی

می نشیند) پدر من یہ کار خوب گیر میارم ، درست میشہ .

(ویلی سعی می کند ازجا بلند شود . بیف اورامی نشانند)

بشین پدر .

ویلی

نه ، تو بدرد هیچ کاری نمی خوری ، هیچ کاری .

بیف

پدر ، من می توانم کار کنم . می رم به کاردیگه یی

پیدا می کنم . می فهمی ؟ خودتو ناراحت نکن

(ویلی را متوجه خودمی کند) پدر ، بامن حرف بزن .

تلفن چی

آقای لومان جواب نمی ده . دنبالش بفرستم ؟

ویلی

(سعی می کند از جا بلند شود تا تلفن چی را ساکت کند)

نه ، نه ، نه !

هپی

پدر ! مواظب باش بجایی نخوری .

ویلی

نه . . نه . .

بیف

(در حالیکه مایوسانه بالای سر ویلی ایستاده است) پدر

گوش کن . گوش کن چی می گم ! می خوام به

خبر خوبی بهت بدم . الیور با شریکش راجع به

نقشه فلوریدا حرف زد . گوش می دی ؟ الیور با

شریکش صحبت کرد .

اونوقت اومد پیش من وضعم داره درست

میشه ! پدر گوش کن ، الیور بهم گفت که فقط

موضوع سر مبلغه .

ویلی

پس . . . پس درست میشه ؟

هپی

پدر ! خیلی وضعش خوب میشه !

ویلی

(در حالیکه سعی می کند روی پاپایستد) پس درست

شده آره ؟ درست شد ! درست شد !

بیف (متاثر و ناراحت ویلی را روی صندلی نگه میدارد) نه ،
نه ، بین پدر ، فردا قراره من با الیور و شریکش
نهار بخورم . اینو بهت گفتم که بدونی اونا هنوز
روی من حساب می کنن . بالاخره کارم درست
میشه ، اما نمی تونم فردا برم . متوجهی ؟

ویلی چرا نمی تونی ؟ تو فقط . . .

بیف پدر آخه خودنوئیس چی میشه ؟

ویلی خودنوئیسو بهش پس بده و بگو که اشتباهی
گذاشتیش تو جیبت .

هیپی آره ، فردا برو با هم نهار بخورین !

بیف نمی تونم بهش بگم . . .

ویلی بهش بگو که داشتی با خودنوئیس جدول حل
می کردی .

بیف گوش کن ! اون موقع هم من اون توپ هارو بلند

کردم ، حالا با این خودنوئیس برم پیشش . موضوع

توپ ها یادش میاد و خراب میشه ! من نمی تونم

برم پیشش . نه . . . می رم به جای دیگه کار پیدا

می کنم .

صدای مستخدم دنبال آقای لومان می گردم !

ویلی تو آخرش نمی خوای به آدمی بشی ؟

بیف پدر آخر چه جووری پیشش برم ؟

ویلی تو اصلانمی خوای آدم بشی. غیر از این چیزد بگه ای نیست .

بیف (اکنون ازدست ویلی که نسبت باو همدردی نشان نمیدهد، عصبانی شده است) اینجوری حسرف نزن! تو خیال می کنی بعد از جریان توپها پیش اون رفتن آسون بود ؟ اگر تو این موقعیت نبودم . هیچ نیرویی نمی تونست منو بازبیره پیش البور.

ویلی پس برای چی رفتی؟

بیف برای چی رفتم؟ (به مسخره) بسرای چی رفتم ! به نگاهی بخودت بنداز ! بین چه وضعی پیدا کردی ! ویلی صدای خنده «زن» را می شنود و سرش را برمیگرداند بیف. فردا می ری با اونا نهار بخوری یا....

ویلی من نمی تونم برم. باهاشون قراری ندارم!

بیف بیف، محض رضای...

ویلی بازداری لجبازی می کنی،

بیف آخه چرا اینجوری می کنی؟

ویلی (بیف را کنار می زند و از میز دور می شود) کشفات

پست! داری بامن لجبازی می کنی؟

صدای زن ویلی، به تفر داره درمی زنه!

بیف مگه نمی بینی؟ من بدرد هیچ کاری نمی خورم!

هیپی (آنها را ازهم جدا کرد) حواستون کجاس ؟ اینجا

کافه س! دیگه بس کتین! (دخترها وارد می شوند) سلام

بچه‌ها بشینین.

دو باره صدای خنده‌ی زن از بیرون سمت چپ صحنه
شنیده می‌شود

میس فورسایت الان می‌شینم. این لتاس.

صدای زن ویلی بلندمیشی یا نه؟

بیف (بدون توجه به ویلی) چطورین. بفرمایین! مشروب

چی می‌خورین؟

میس فورسایت لتا نمی‌تونه زیاد بمونه.

لتا من باس صبح زود بلندشم. جزو ژوری هستم و خیلی

هم بکارم علاقه دارم! شما هیچکدومتون تابحال

جزو ژوری بودین؟

بیف نه، اما جلوشون وایسادم! (دخترها می‌خندند) این

پدر منه!

لتا خیلی با مزه‌س! پدر چرا نمی‌شیننی؟

همپی بیف پدرو بنشون!

بیف (بطرف پدر می‌رود) بیا پدر. گور پدر کار. بیا به

گیلاسی بزیم. بیا بشین پدر!

باصرار بیف ویلی می‌خواهد بشیند

صدای زن (باصرار فراوان) ویلی ببین کیه در می‌زنه!

بیف هپی کجا می‌ری؟

ویلی می‌رم درو باز کنم.

ببف	کدوم در ؟
ویلی	دستشویی... در... در کجاس؟
ببف	(ویلی به سمت چپ هدایت می کند.) بر راست برو ویلی را بسمت راست می رود)
صدای زن	ویلی ، ویلی . بلند میشی یانه ! بلند شو . بلندشو. بلند شو !
لتا	ویلی از سمت راست خارج می شود بنظر من خیلی جالبه که پدرتونو بسا خودتون آوردین .
میس فورسایت:	نه بابا ، پدرتون نیست !
ببف	(معترضانه به طرف او برمی گردد) میس فورسایت این آقا که از پهلوتون رفت به شاهزاده زحمت- کش که هیچکس قدرشو نمی دونه . مثل یه رفیق می مونه . می فهمین ؟ برای پسرش مثل رفیقه . خیلی جالبه .
لتا	خوب دخترا . می خواین چکار کنین . برنامه تون چی؟ داریم وقتمونو تلف می کنیم . راه ببفت ببف. میل دارین کجا برین ؟
ببف	چرا فکر پدر نیستی !
هپی	من ؟
ببف	هپ ؟ تو اصلا بهش اهمیت نمی دی ؟

تو چی داری می گئی ؟ من همون کسی هستم که ...

هیپی

ملفتتم ، تو اصلا بهش اهمیت نمی دی . (لولدی لاستیکی

بیف

را از جیش درمی آورد و روی میز جلوی هیپی می گذارد)

ترو خدا ببین تو زیر زمین چی پیدا کردم . اونوقت

چطوری دلت راضی میشه که اونو ولش کنی ؟

من ؟ کی همیشه از خونه درمی ره ؟ کی همیشه

هیپی

فرار می کنه ؟

آره . اما پدر نظرش نسبت بتو خوبه . تومی تونی

بیف

کمکش کنی . . . اما من نمی تونم . می فهمی چی

می گم ؟ پدر می خواد خودشو بکشه . مگه نمی دونی ؟

من هیچی نمی دونم .

هیپی

هپ ! کمکش کن ! ترو خدا کمکش کن . . .

بیف

بمن کمک کن . کمک کن . من دیگه نمی تونم تو

روش نگاه کنم !

گریه کنان بیرون می رود

(او را دنبال می کند) کجاداری می ری ؟

هیپی

چرا اینقدر عصبانیه ؟

میس فورسایت

بریم دخترا ، گیرش میاریم :

هیپی

(در حالیکه هیپی او را به بیرون می کشد) ببین ، من از

میس فورسایت

اخلافش خوشم نمی آد !

یه کمی ناراحته . خوب میشه .

هیپی

(درست چپ . در حالیکه زن می خندد) درو باز نکن .

ویلی

جواب نده !

پدرت نمی گوی که . . .

لتا

نه بابا ، این پدر من نیست . آشنای ماس . راه
بیافتین . برین به بیف برسیم . جونى امشب باس
خوش بگذرونیم ! استانلی صورت حساب رو بیار .

هیپی

هی ، استانلی !

آنها می روند و استانلی بسمت چپ نگاه نگاه می کند
(با اوقات تلخی هیپی را صدا می زند) آقای لومان !
آقای لومان !

استانلی

استانلی يك صندلی بر می دارد و به دنبال آنها خارج
می شود . نور صحنه خاموش می شود . بلا فاصله در
سمت مقابل صحنه ، زن در حالیکه می خندد وارد می شود .
ویلی از بی او در حالیکه دکمه های پیراهنش را می بندد
می آید . زن لباس خواب سیاهی بتن دارد . موزیک هوس
انگیزی همراه با صدای کوبیدن در بگوش می رسد .
اطراف آنها چهار دیوار اتاق هتل تشخیص داده
می شود .

چرا اینقدر می خندی ؟ بس می کنی ؟

ویلی

نمی ری در و باز کنی ؟ می خواى تمام هتل بیدار شن ؟
من منتظر کسی نیستم .

زن

ویلی

چرا به گیللاس مشروب نمیخوری ، تا از خود خواهی

زن

کست برداری .

من خیلی تنهام !

ویلی

زن

ویلی می دونی تو منو خراب کردی ؟ ناز گیها میای
شرکت ، بکراست می ری سراغ مشتریات و دیگه
سر میز نمی ایستی . تو منو خراب کردی .

خیلی از لطفت ممنونم .

ویلی

زن

خیلی تو خود خواه هستی ! چرا غصه می خوری ؟
تو از همه اونایی که تا بحال دیدم غمگین تر و
و خود خواه تر هستی (می خندد. ویلی او را می بوسد)
بیای تو. نصف شبی مضحکه ، آدم لباسشو بپوشه .
(صدای در زدن شنیده می شود) نمی ری درو باز کنی ؟
اشتباهی در می زنی .

ویلی

زن

اما من صدای در زدنو شنیدم . حتماً طرف هم
حرف زدن مارو شنیده . نکنه هتل آتش گرفته باشه ؟
(او را از خود دور می کند) خیلی خوب . تو برو توی
حمام قایم شو و در نیا. گمون می کنم ، اینجاها اینکار
قدغن باشه ، ممکنه متصدی اطاقها باشه. آدم بدجنسه.
تو بیرون نیا. جایی آتش نگرفته .

ویلی

دوباره در می زنند . ویلی چند قدم از زن دور می شود .
ویلی بایف جوان زو برو می شود . بیف چمدانی در دست
دارد . بسوی پدرش می آید . موزیک قطع شده است .
چرا درو باز نمی کردی ؟

بیف

حرف یزنی ، بهم ارفاق می کنه . . من زیاد سر
کلاس نمی رفتم . تو باش صحبت می کنی ؟ پدر
اون تو رو دوست داره . تو بلدی چه جور باش
حرف یزنی :

ویلی

خیلی خوب ، همین الان راه می افتم :
اوه پدر ، خیلی ممنونم . حتماً واسه خاطر تو بهم
نمره می ده .

بیف

برو پایین ، به متصدی هتل بگو صورتحساب منو
حاضر کنه . زود برو پایین .

ویلی

چشم قربان ! می دونی چرا معلم ریاضی با من
لج افتاده ؟ به روزی دیر سر کلاس اومده بود .
رفتم پای تخته ، اداشو در آوردم . چشمامو بستم
و مثل خودش تک زبانی حرف زدم .

بیف

(می خندد) راستی ؟ بچه ها خوششون اومد ؟

ویلی

آره ، داشتن از خنده می مردن !

بیف

راستی ؟ مگه تو چکار کردی ؟

ویلی

(با ادای جمله‌ی «ریشه چهارم عدد شصت و چهار می شود . .»
تقلید حرف زدن معلم خود را در می آورد . ویلی صدای
بلند می خندد و بیف هم با او می خندد) یهو وسط
کار معلم اومد توی کلاس .

بیف

ویلی می خندد و زن هم از داخل حمام با او می خندد .

(بدون عجله) زود برو پایین .

ویلی

- بیف کسی اونجا من ؟
- ویلی نه ، از اتاق بغلیه .
- صدای خنده ی زن از حمام شنیده می شود .
- بیف به نفر تو حموم اتاقه ؟
- ویلی نه ، از اتاق پهلوئیه . اونجا پارتی . . .
- زن (در حال خنده وارد می شود و تک زبانی می گوید .)
- اجازه هست من بیام ؟ ویلی به چیزی تو حموم راه می ره !
- ویلی به بیف که وحشت زده و هاج واج به زن خیره شده نگاه می کند .
- ویلی آه بهتره که بری اتاق خودت . گمونم نقاشی اتاق تموم شده باشه (به بیف) داشتن اتاقشو رنگ می زدن . من بهش اجازه دادم اینجا دوش بگیره .
- زن برو اتاق . . . برو (اورا هل می دهد)
- زن (مقاومت می کند) من باید لباسمو بپوشم . ویلی من نمی تونم
- ویلی از اینجا برو بیرون برگرد اتاق . . .
- برگرد . . . (بحال عادی بر می گردد) ایشون میس فرانسیس هستن . مشتری من . دارن اتاقشو رنگ می زنن . میس فرانسیس برگرد اتاق خودت .
- برگرد . . .
- زن لباسهام . . . منکه نمی تونم لخت برم سوی

سالون .

(اورا از اتاق بیرون می کند) از اینجا برو بیرون !

برو . . . برو !

بیف در حالیکه مشاجره ی ایندو ادامه دارد ، روی چمدان خود می نشیند

جورا بام کج ؟ ویلی تو بمن قول جوراب دادی !

من اینجا جوراب ندارم !

تو دو تا جعبه پر از نمره ۹ داشتی ، من اونارو

می خوام !

برو خودت بردار . ترو خدا از اینجا برو بیرون !

(در حالیکه بسته جوراب را در دست دارد وارد می شود)

خدا کنه که کسی توی راهرو نباشه (به بیف) شما

فوتبال بازی می کنین یا بیس بال ؟

فوتبال .

(عصبانی با لحن توهین آمیز) منم همینطور . منم مثل

تو پ فوتبالم . شب بخیر .

لباسهایش را از ویلی می گیرد و از اتاق بیرون می رود

(پس از کمی مکث) خوب بهتره راه بیفتیم . فردا صبح

اول وقت می خوام برم مدرسه ، لباسامو از دستشوئی

بیار . منم چمدونو میارم (بیف حرکت نمی کند) چته ؟

(بیف بی حرکت اشک می ریزد) این دختره مشتری منه .

ویلی

زن

ویلی

زن

ویلی

زن

بیف

زن

ویلی

برای شرکت سیمونز جنس می خره. اونور راهر و منزل
 داره. دارن اتاقشورنگ می زنن. مگه تو حالت همیشه
 (حرفش را قطع می کند بعد از کمی مکث) گوش کن چی
 می گم. این دختره مشتری منه، نمونه ای اجناس رو
 می بره تو اتاقش بعد هم نشون رئیسش می ده... (مکث با
 لحن تحکم آمیز) دیگه بسه! لباسهای منو بیار! (بیف
 حرکت نمی کند) دیگه گریه نکن ! هر کاری که
 بهت می گم ، بکن . بهت دستور می دم . بیف من
 بهت دستور می دم ! اینجوری دستورای منو اجرا
 میکنی ؟ چرا گریه می کنی ؟ (دستش را دور گردن
 بیف می اندازد) ببین بیف ، وقتی بزرگتر شدی ازین
 چیزا سر در میاری . تو لباس به به همچو چیزائی
 اهمیت بدی . صبح اول وقت می رم پیش برن
 بساوم .

اهمیت نداره .

بیف

(کناریفک می نشیند) اهمیت نداره ! برن بساوم
 اون چهار نمره ره بهت می ده ! من ترتیشومی دم .
 اون بحرف تو گوش نمی کنه .

ویلی

بیف

مطمئن باش ، تو باس اون نمره ها رو بگیری تا
 بری دانشگاه ویرجینیا .

ویلی

من دانشگاه ویرجینیا می رم .

بیف

ویلی چی ؟ اگه من نتونم اون نمبره رو درست کنم ، نو
باس یری کلاس تا بستونی. باس تموم تابستون

رو . . .

بیف (گریه را قطع می کند) پدر . . .

ویلی (متأثر می شود) اوه . پسر . . .

بیف پدر . . .

ویلی این دختره با من نبود ، بیف ! من تنها بودم . کاملاً
تنها بودم .

بیف تو . . . تو جورابای مسامان رو بهش دادی !

گریه اش می گیرد و بلند می شود که برود .

ویلی (اورانگه می دارد) من بهت دستور دادم !

بیف بمن دست زن دروغگو !

ویلی منو ببخش !

بیف حقه باز . حقه باز پست ! حقه باز !

بخودش می آید . در حالیکه چشمانش پر از اشک است . چمدانش

را برمی دارد و می رود ، ویلی روی زمین بزانو نشسته است .

ویلی من بهت دستور دادم ! برگرد اینجا . والامی زنمت !

برگرد اینجا ! و گرنه شلاقت می زنم !

ویلی بزانو روی زمین نشسته و به زمین مشت می کوبد

و به شخص نا معلومی دستور می دهد . نور اطراف او

تغییر می کند و چهار دیوار اتاق هتل ناپدید می شود .

اکنون استانی پیشخدمت کافه که ضمن عبور از آنجا

ویلی را می بیند باونزدیک می شود. ویلی درحالیکه هنوز متوجه استانی نیست.

من بهت دستور می دم ؟

وقتی به صورت استانی خیره می شود . متوجه موقعیت خود می شود . ساکت می شود . استانی خم می شود و کمکش می کند تا از جا برخیزد . دراین حین پیشخدمت دیگری ظاهر می شود و از دور ویلی را می پاید .

هی آقای لومان بلندشین . آقای لومان پسر اتون با اون دخترارفتن . اونا گفتن که شما رو منزل می بینن .

استانی

اما قرار بود ، ما با هم شام بخوریم . همان موسیقی دلخواه ویلی شنیده می شود .

ویلی

هی تونین برین منزل ؟

استانی

آره می تونم (ناگهان بیاد لباسش می افتد) لباسم مرتبه ؟ آره ، مرتبه .

ویلی

استانی

یک تکه نخرا از یقه ی کت ویلی برمی دارد
بیا : این یه دلار برای تو .

ویلی

پسرتون پول داد . خیلی ممنونم .

استانی

(پول را در دست او می گذارد) نه ، بگیرش ! تو پسر خوبی هستی .

ویلی

پول لازم نیس .

استانی

بگیر . عیبی نداره . من دیگه به پول احتیاجی ندارم (بعد از کمی مکث) بگو بینم . اینجاها تخم سبزی

ویلی

فروشی نیست ؟

تخم سبزی ؟ یعنی می‌خواین سبزی کاری کنین ؟
در حالیکه ویلی پر می‌گردد ، استانلی پول را توجیب
کت ویلی می‌گذارد .

استانلی

آره ، هویج ، نخود . . .

ویلی

به مغازه توی خیابان ششم هست ، امام‌مکنه بسته
باشه !

استانلی

پس بهتره عجله کنم . بایستی حتماً تخم سبزی بخرم !
(از سمت راست خارج می‌شود) بایستی به کمی تخم
سبزی بخرم . من چیزی توی باغچه نکاشتم ، چیزی
توی باغچه نکاشتم .

ویلی

در حالیکه نور ضعیف تر می‌شود ویلی بعجله خارج
می‌شود . استانلی به دنبال او می‌رود و او را می‌باید .
پیشخدمت دیگری به ویلی خیره شده است .

چی ، داری به چی نگاه می‌کنی ؟

استانلی

پیشخدمت یک صندلی بر می‌دارد و از سمت راست
خارج می‌شود . استانلی میز را بر می‌دارد و دنبال او
می‌رود . این قسمت صحنه تاریک است . سکوت طولانی .
صدای قлот شنیده می‌شود . بتدریج آشپزخانه روشن
می‌شود . کسی در آشپزخانه نیست هپی و پشت سر
او بیف در مقابل خانه ظاهر می‌شوند ، هپی یک دسته
بزرگ گل سرخ در دست دارد . به آشپزخانه می‌رود و
تنبال لیندا می‌گردد ، چون او را نمی‌بیند به بیف که
دم در خانه ایستاده است ، با سر اشاره می‌کند . به این
معنی که : بنظرم اینجا نیست .

داخل اتاق نشیمن را نگاه می کند . لیندا را در آنجا می بیند
ما نمی توانیم لیندا را ببینیم . او نشسته است و کت و پللی
را روی زانویش گذاشته است . لیندا آرام و عصبانی
بلند می شود و بطرف هیپی که وحشتزده عقب عقب می رود
نزدیک می گردد .

هیپی ، چکار داری می کنی ؟ (لیندا چیزی نمی گوید
اما با عصبانیت و سنگدلی بطرف او می رود) پدر کجاس ؟
(هیپی عقب عقب به سمت راست خانه می رود . اکنون
قیافه ی لیندا در درگاه اتاق نشیمن دیده می شود .)
پدر خوابیده ؟

شماها کجا بودین ؟

(سعی می کند که لبخند بزند) ما به دو تا دختر بر
خوردیم . خیلی قشنگ بودن . بیابرات گل آوردیم
(می خواهد دسته گل را به لیندا بدهد) مامان این
گلا رو بزار تو اتاقت .

لیندا گلها را جلوی پای بیف پرت می کند . بیف تازه
وارد خانه شده و در حیاط را پشت خود بسته است . لیندا
ساکت به بیف خیره می شود .

چرا اینطوری کردی ؟ مامان مادلمون می خواس
برات دسته گل . . .

(حرف هیپی را قطع می کند و با خشونت به بیف) تو
اصلا خیالت نیس که اون مرده س یا زنده ؟

(با احساس تنفر به هیپی) برو گمشو ! (به لیندا) مقصودت

هیپی

لیندا

هیپی

هیپی

لیندا

بیف

چیہ ؟ زندہس یا مردہ ؟ مامان اینجا کہ کسی در
حال مرگٹ نیس !

(در حالیکہ بظرف پلہ ہامی رود) بیف بیا بریم بالا :

از نظرم گمشو ! از اینجا برو بیرون !

من می خوام پدر مو ببینم .

لازم نیس ببینیش .

کجاس ؟

داخل اتاق نشین می شود و لیندا ہم بدنبالش می رود

(دادمی زند) تو دعوتش کردی کہ شام بسا ہم

بخورین . اونم تمام روز منتظر شد . . . (بیف

وارد اتاق خواب پدر و مادرش می شود ، نگاہی می کند

و برمی گردد) اما تو ولش کردی . آدم ہایہ غریبہ

ہم این معاملہ رو نمی کنہ !

چی می گی ؟ پدر امشب بہش خوش گذشت . گوش

کن . اگہ من (لیندا بہ آشپزخانہ برمی گردد) ولش

کردم ، خدا کنہ کہ ہمین امشب بمیرم .

از اینجا برو بیرون !

مامان ببین . . .

واجب بود امشب برین خانم بازی ؟ باس حتماً

می رفتین پیش اون چندہ های کثیف ؟

بیف دوبارہ وارد آشپزخانہ می شود .

ہپی

لیندا

بیف

لیندا

بیف

لیندا

ہپی

لیندا

ہپی

لیندا

مامان . ما فقط اینکارو کردیم که بیف سر حال
بیاد (به بیف) بین چه افتضاحی درست کردی!
هر دو تون برین گم شین . دیگه هم برنگردین !
نمی خوام شما همیشه عصبانیش کنین . برین !
برین اثاثیه تونو جمع کنین! (به بیف) تومی تونی تو
آپارتمان هپی بخوابی . (شروع به جمع کردن گلها
از روی زمین می کند . ولی از این کار صرف نظر می کند)
این کثافتارو جمع کنین . من کلفت شماینستم . جمع
کنین ، بعدم گورتونو گم کنین .

هپی

لیندا

هپی بعلامت امتناع به مادرش پشت می کند . بیف آهسته
خم می شود و گلها را جمع می کند .
جفت تون حیوونین ! هیچ آدمی حاضر نمیشه که
همچو مردی روتویه کافه تنها ول کنه و بره .

لیندا

(به او نگاه می کند) اون بهت اینجوری گفت؟
لازم نبود اون حرفی بزنه . وقتی اومد خونه از فرط
عصبانیت و حقارت سر شو انداخته بود پایین و
نمی تونست درست راه بره .

بیف

لیندا

اما ، مامان پدر امشب با ما خوش ...
(با عصبانیت حرفش را قطع می کند) خفه شو !
هپی بدون اینکه حرفی بزند به طبقه بالا می رود .
تو ! تو حتا نرفتی به بینی که حالش خوبه یا نه!

لیندا

بیف

(هنوز روی کف اتاق خم شده و گلپا در دستش است .
در حالیکه از خودش متفراست) نه ، من نرفتم بینمش
راست می گوی . خوب حرف حسابت چیه . ها ؟
من تو دستشویی ولش کردم و رفتم .

لیندا

بیغیرت لش . تو ...

بیف

دیگه شورشو در آوردی !
بلند می شود و گلپارادر سبذباله می اندازد
از اینجا برو !

لیندا

بیف

من باس با پدرم حرف بزدم . الان که جاس ؟

لیندا

تو حق نداری نزدیکش بشی . ازین خونه برو بیرون .

بیف

(با اطمینان و تصمیم) نه ، من و اون باس باهم رك
و راست حرف بزیم .

لیندا

تو نباس باش حرف بزنی !

صدای ضربات چکش از سمت راست بیرون خانه شنیده می شود .
بیف به سمت صدا پر می گردد

لیندا

(ناگهان بالتماس می افتند) ممکنه خواهش کنم تنهات
بذاری !

بیف

داره اونجا چکار می کنه ؟

لیندا

تخم سبزی می کاره .

بیف

اینوقت شب ؟ اوه خدایا !

بیف از اتاق بیرون می رود و لیندا هم دنبالش می کند .

در این قسمت صحنه تاریک می شود و قسمت جلوتر صحنه ،
باغچه ی پشت خانه که ویلی آنجاست روشن می شود . ویلی
چراغ قوه و چند پاکت تخم سبزی و بیلچه در دست دارد .
دسته ی بیلچه را روی زمین محکم می کند و بطرف چپ
می رود . با چراغ روی پاکتها را روشن می کند تا بتواند
طرز کاشتن آنها را بخواند

ویلی

هو یج... بفاصله يك چهارم اینچ... ردیفها بفاصله ی
يك پا (با پا فاصله را اندازه می گیرد) يك پا (پاکت
را زمین می گذارد و اندازه می گیرد) کاهو...
(نوشته ی پاکت را می خواند و دوباره اندازه گیری می کند) يك
پا... (بن از سمت راست صحنه باو نزدیک می شود و
او حرفش را قطع می کند) به فکر عالی؟ پیشنهاد عالی؟
می دونی بن ، زخم خیلی رنج کشیده. خیلی زحمت
کشید. می فهمی؟ آدم نمی تونه همون جور که دست-
خالی زندگی رو شروع کرده، بهمون وضع بمونه .
آدم بایستی به زندگی بهم بزنه ... تو نمی تونی .
تو نمی تونی... (بن بطرف او حرکت می کند و مثل اینستکه
می خواهد حرف او را قطع کند) حالا فکرشو بکن .
زودم جواب نده . یادت باشه که تو این کار بیست
هزار دلار پوله !

بین چی می گم. درست روی این پیشنهاد فکر کن.

من هیچکی روندارم که باش مشورت کنم . دلم
واسه زخم می سوزه می دونی ؟ خیلی رنج کشیده س .
(بیحرکت ایستاده و فکر می کند) خوب این فکر عالی چیه ؟
بیست هزار دلار حق بیمه ی من . تضمین شده و بی -
درد سر . فهمیدی ؟

بن
ویلی

بیخود خودتو گول نزن ، اونا قبول نمی کنن .
مگه می تونن قبول نکنن ؟ دارم مثل یه حمال جون
می کنم ، تا سر هرماه پول بیمه رو بدم . اونوقت
اونا پول نمیدن ؟ غیر ممکنه !

بن
ویلی

ویلیام این کار آدمهای بی عرضه س !
چرا به نظرتو من بایس تا آخر عمرم فقیر و بیچاره
باشم ؟

بن
ویلی

(تسلیم می شود) این شد یه حرفی . (متفکر قدم می زند)
بیست هزار دلار . پولیه که می تونه آدمو به جایی
برسونه .

بن

(با لحن مطمئن و صدای بلند) بن ، خیلی عالی می شه !
مثل یه تیکه الماسه . تو تاریکی برق می زنه . سخت
و خشن ، می تونم بهش دست بزخم و تو مشتم حسش
کنم . این دیگه وعده نیست . وعده ی سرخرمن
نیست ! همه چی عوض می شه ، بیف خیال می کنه
که از من هیچ کاری بر نمی آد . همه ش لجبازی می کنه .

ویلی

موقع تشییع جنازه ... (قامت خود را راست می‌کند)
بن ، تشییع جنازه خیلی باشکوه می‌شه . از مین ،
ماساچوست ، نیوهمشایر ، از همه جا میان . تمام
رفقا و آشناهای قدیمی می‌آن . اونوقت این پسره
بهتش می‌زنه . واسه این که هیچوقت نمی‌فهمید -
که من آدم مشهوری هستم و توی رودآیلند ،
نیویورک ، نیوجرسی ، همه جا منومی شناسن .
باچشمای خودش می‌بینه و می‌فهمه که من کی هستم !
اونوقت حالیش می‌شه !

بن (به سمت جلو باغچه می‌آید) اونوقت می‌فهمه تو یه
آدم بزدلی هستی !

ویلی (ناگهان ، وحشت زده) نه خیلی بی‌انصافیه ، ناراحت -
کننده س !

بن آره ، یه حماقته !
ویلی نه ، نه . اون نیاس این فکر و بکنه . من نمی‌تونم
تحمل کنم !

مایوس و دلشکسته می‌شود
از تو متنفر می‌شه .

بن موزیک نشاط انگیز پسرها شنیده می‌شود
ویلی اوه ، بن ، چطوری می‌تونیم خوشی های سابقو از
سر بگیریم ؟ اونوقت همه ش رفاقت بود و صمیمیت .

زمستونامن و بیف سورتمه سواری می کردیم .
 صورتش گل می انداخت . هر روز به خبر خوب
 می آورد خونه . هر روز به موفقیت تازه داشت .
 هیچوقت نمی داشت من چمدونارو ببرم توی خونه .
 اون ماشین قرمز چه قشنگ بود ! خیلی خوشگل
 بود ! چرا ، آخه چرا نمی تونم به کاری کنم که
 دیگه از من بدش نیاد ؟

بن
 بذار برات بگم (به ساعت نگاه می کند) من به کمی
 وقت دارم . پیشنهادات خیلی عالی بود . اما بایس
 مواظب باشی که سرت کلاه نره .

بین از صحنه می رود . بیف از سمت چپ می آید
 (ناگهان متوجه حضور بیف می شود . رو برمی گرداند و او
 را نگاه می کند . بادستپاچگی پاکت های تخم سبزی را بر میدارد)
 این پاکت لعنتی کجاست ؟ (با اوقات تلخی) از اینجا
 همیشه هیچ جارو دید ! لعنتی ها همه جا ساختمون
 کردن !

ویلی
 بیف
 دوروبر ما همسایه هستن . حرفانو می شنون . مگه
 نمی دونی ؟

ویلی
 بیف
 من کار دارم ، مزاحم نشو .
 (بیل را از دست ویلی می گیرد) پدر ، آمدم بات خدا .
 حافظی کنم . (ویلی او را نگاه می کند . ساکت است و

حرکتی نمی کند) دیگه هم بر نمی گردم.

مگه نمی خوای فردا البورو ببینی؟

ویلی

من باش قراری ندارم.

بیف

اون دستشو گذاشت روی شونه‌ی تو . . . اونوقت

ویلی

تو میگی باش قراری نداری؟

پدر هیچ متوجه‌ی که من هر وقت می‌آم اینجا ،

بیف

دعوامون شده و من گذاشتم رفتم . امروز می‌خواستم

بات حرف بزنم و همه چی رو برات بگم من . . . من

اینجا کاری ازم بر نمی‌آد. تقصیر هر کی هست ،

باشه . (دست ویلی را می‌گیرد) این فکرو از سرت

بیرون کن! بیا بریم ، می‌خوام با مامان خدا حافظی

کنم .

به آرامی سعی می‌کند او را به سمت چپ بکشانند.

(بی حرکت و مأیوس، در صدایش حالت اعتراف به گناه

ویلی

حس می‌شود) من نمی‌خوام ببینمش.

بیا بریم! (باز ویلی را می‌کشد، ویلی مقاومت می‌ورزد)

بیف

(با عصبانیت) نه، نه. من نمی‌خوام ببینمش .

ویلی

(سعی می‌کند در چهره‌ی ویلی علت امتناعش را بفهمد)

بیف

آخه چرا نمی‌خوای ببینی اش؟

(با خشونت بیشتر) مزاحم من نشو!

ویلی

یعنی چی؟ آخه چرا؟ می‌خوای مردم بهت بگن

بیف

ترسو؟ تو تقصیر نداری. همه‌ی تقصیر از مننه. من آدم بی غیرتی هستم. حالا دیگه بریم تو. (ویلی می‌کوشد از چنگ او بگریزد) شنیدی چی گفتم؟ ویلی از دست بیف رها شده و خودش وارد خانه می‌شود بیف به دنبال او می‌رود

لیندا

(به ویلی) عزیزم، همه چی رو کاشتی؟ (از دم در به لیندا) خیلی خوب، ماحرفامونو زدیم من دارم می‌رم. دیگه براتون نامه نمی‌نویسم.

بیف

(به سوی ویلی می‌رود) عزیزم، این بهترین راهه. بذار بره. تو نمی‌تونی باش کنار بیای. نمی‌تونی وادارش کنی که مطابق میل رفتار کنه.

لیندا

ویلی پاسخ نمیدهد

اگه مردم پرسیدن من چکار می‌کنم و کجا هستم بگین از من هیچ خبری ندارین و اصلا به این موضوع اهمیتی هم نمی‌دین. این جور می‌تونین مرا فراموش کنین و دوباره زندگی خوشی داشته باشین. خوب شد؟ حالیتون شد؟ (ویلی ساکت است. بیف به سوی او می‌رود) برایم دعای خیر می‌کنی؟ (دستش را پیش می‌آورد) خوب، چی می‌گی؟

بیف

ویلی، باش دست بده.

لیندا

(به سوی لیندا برمی‌گردد، احساساتش جریحه‌دار شده است)

ویلی

بیف، لازم نیست موضوع خود نویسو به میون بکشی .

(مهربان) پدر، من باش هیچ قراری ندارم.

(خشن) مگه اون دستشونداشت روی شونه‌ی تو...؟

پدر، تو هیچوقت نمی فهمی که من چکار می کنم.

پس فایده‌ی بحث چیه؟ آگه رفتن اونجا و به نفت

رسیدم، براتون پول می فرستم. تا اونوقت اصلا

فراموش کنین که من زنده هستم.

(به لیندا) می بینی؟ داره لجبازی می کنه!

پدر، دست بده!

من دست نمیدم .

هیچ فکر نمی کردم این جور ی از شما خدا حافظی

کنم .

خوب، آگه تو دولت این جور ی می خواد، خدا حافظ.

بیف چند لحظه به او نگاه می کند، به تندی بر می گردد و

به سوی پله‌ها می رود

(جلوی او را می گیرد) خدا کنه همین که پانو از این

خونه بیرون گذاشتی به راست بری جهنم!

تو این جور ی آرزو می کنی؟

دلم می خواد هر جا که هستی، توی قطار، توی

کوهها، در مواقع سخت و ناجور، همیشه یادت

باشه که زندگی خودتو روی لجبازی خراب کردی!

بیف

ویلی

بیف

ویلی

بیف

ویلی

بیف

ویلی

ویلی

بیف

ویلی

بیف و یلی
تو خیلی خوب می دونی این چیه.
(غافلگیر شده است و سعی می کند از جواب بگریزد)
من تا بحال اینو ندیدم.

بیف و یلی
تو دیدیش. موش که اینو نیاورد زیر زمین! خیال
می کنی با این کار بهت می گن پهلوون؟ خیال
می کنی بادیدن این به خاطر متاثر می شم؟
من تا به حال اینو ندیدم!

بیف و یلی
هیچکس بهت ترحم نمی کنه. شنیدی؟
(به لیندا) بین داره بامن لجبازی می کنه!
نه، من دارم حقیقتو بهت می گم. بهت می گم که
تو کی هستی و من کی!

لیندا و یلی
بس کن!
لجباز!
(به سوی بیف می رود) دیگه بس کن!
بیف
(به بیف) اون نمی دونه که ما کی هستیم! باید حالیش
کرد! (به یلی) تو هیچوقت توی این خونه راست
نگفتی!

بیف و یلی
ما همیشه راست گفتیم.
(به سوی بیف برمی گردد) تواز همه دروغگوتری!
تو معاون خرید اداره بی؟ مگه تو معاون دوم معاون
خرید نیستی؟

هیپی
بیف
خوب، من در واقع ...
در واقع همش دروغ می گئی! ما همه مون دروغ
می گیم! من دیگه خسته شدم (به ویلی) گوش بده،
ویلی، من اینم.

ویلی
بیف
من تو رو می شناسم!
می دونی چرا سه ماه تمام آدرس نداشتم؟ برای
این بود که در کانزاس سیتی به دست لباس دزدیدم
و افتادم زندان (به لیندا که در حال گریه است) من دیگه
خسته شدم.

ویلی
بیف
لیندا که صورتش را با دستها پوشانده، روبرو می گرداند
لابد تقصیر منه!
از وقتی که از مدرسه دراومدم هیچوقت دنبال کار
حسابی نرفتم.

ویلی
بیف
تقصیر کیه؟
من به حرف و دستور هیچ کسی گوش نمی کردم.
چون تو عادتت داده بودی که از هیچ کسی دستور
نگیرم!

ویلی
لیندا
متوجهم.
بیف، بسه دیگه.

بیف
بدوقتی فهمیدی! همیشه سر دو هفته بارتیس دعوا
می شد! من دیگه خسته شدم.

ویلی

پس خودتو دار بزنی! روی لجبازی هم که شده
خودتو دار بزنی!

بیف

نه، خودمو دار نمی‌زنم، ویلی! امروز من از اون
ساختمون یازده طبقه دویدم پائین و یه خودنوویس
هم دستم بود. به دفه ایستادم، می‌شنوی؟ زیر همون
ساختمون ایستادم و آسمونو نگاه کردم. تمام
چیزایی که دوست دارم به نظر م‌اومد، شغل حسابی،
غذا، نشستن و سیگار کشیدن. و وقتی به خودنوویس
نگاه کردم، به خودم گفتم: آخه واسه چی این
خودنوویسو بلند کردی؟ چرا سعی می‌کنی چیزی
بشی که دلت نمی‌خواد؟ توی دفتر البور چه کار
می‌کردی؟ مثل یه احمق پست رفتی گدائی بکنی؟
در حالی که چیزای دلخواه تو فقط توی تگراسه.
و همین الان در انتظارته. ویلی چرا من نمی‌تونم این
حرفارو برات بزنم؟

سعی می‌کنم با ویلی رو به رو بشود. اما ویلی خودش را کنار
می‌کشد و به سمت چپ می‌رود

(بانفرت و تهدیدکنان) هر کاری که می‌خواهی بکن..

ویلی

کسی جلوتو نگرفته!

پدر! من به‌غاز نمی‌ارزم! تو هم همین‌طور!

بیف

ویلی

(ناگهان از کوره درمی رود) نه من اینجور نیستم !

بیف

من ویلی لومانم ، تو هم بیف لومان !
(به قصد حمله به سوی پدرش می رود ، اما بیی راهش
راسد می کند) من رهبر مردم نیستم . تو هم همین
طور . تو فقط در تمام عمرت به کارگر زحمتکش
بودی . دیگه هیچ چی ! ویلی ، من حقوق ساعتی
به دلار . هفت تا ایالتو زیر پا گذاشتم و نتونستم
از این بیشتر حقوق بگیرم . ساعتی به دلار ! متوجه
می شی ؟ من دیگه جایزه نمی آرم خونه . درانتظار
جایزه نباش .

ویلی

لجباز کینه بی !

بیف

(خود را از چنگ بیی رها می کند ، ویلی متوحش به سوی
پله ها می رود ویلی بیف او را می گیرد با منتهای عصبانیت) پدر ،
من هیچ کاره ام . مگه نمی فهمی ؟ اصلا موضوع
لجبازی در کار نیست من همینم که هستم ، تموم شد .
بیف از عصبانیت می افتد و گریه کنان سرش را پائین
می اندازد ، ویلی او را در آغوش می گیرد و مبهوت و
متحیر ، می خواهد صورت بیف را ببیند

ویلی

چه کار می کنی ؟ چه کار می کنی ؟ (به لیندا)
چرا گریه می کنی ؟

بیف

(سرافکننده و اشک ریزان) ترو خدا بسذار من برم !

اون تیکه لوله روهم پیش از این که اتفاقی بیفته،
گسم و گورش کن . (سعی می کند به خودش مسلط
شود و به سوی پله‌های رود) من فردا صبح از این جا
می رم . برو بخواب !

کاملاً خسته است ، از پله‌ها بالا می رود
(بعد از سکوت طولانی . سخت متعجب و خوشحال ...)
این مهم نیست که پسر بیف ، هنوز منو دوست
داره ؟

ویلی ، بیف همیشه بهت علاقه داشته !
(با تأثر شدید) پدر ، بیف همیشه تو رو دوست
داشته !

اوه بیف (با عصبانیت خیره می شود) بیف گریه کرد
به خاطر من گریه کرد (فریاد می زند) این پسر آدم
بزرگی می شه .
بن پدیدار می شود

آره ، خیلی بزرگ می شه . به خصوص که بیست
هزار دلار هم سرمایه داره .

(متوجه پریشانی فکر ویلی است . با ترسو و دقت) ویلی ،
بریم بخوابیم . همه چی درست می شه !
(دلش می خواهد به حیاط پشت خانه برگردد) آره

می خوابم . بریم . هپ! برو بخواب .

بن
آدم بایس خیلی مقاومت داشته باشه که بتونه
جنگلوشکست بده .

موسیقی عراس انگیز بن بگوش می آید

هپی
(در حالی که دست دورگردن بن انداخته است) مادر

من می خوام زن بگیرم ، یسادت نره . دارم همه
چیز و مرتب می کنم . همین امسال تمام اثاثیه ی
آپارتمانو مرتب می کنم . آره ، درست می کنم .

مادرش را می بوسد

بن
ویلی ! جنگل تاریکه ، اما پراز الماسه .

ویلی بر می گردد و به حرف بن گوش می دهد

لیندا
هر دو تون پسرای خوبی هستین . فقط بایس رفتار-

تو نو خوب کنین . همین .

پدر ، شب بخیر .

هپی

(به ویلی) بریم عزیزم .

لیندا

بن
(با قدرت بیشتر) آدم بایس بره جنگل ، الماس پیدا

کنه .

(به لیندا ؛ که در آشپزخانه قدم می زند) لیندا ، بذار

ویلی

حالم بهتر بشه . می خوام به کمی تنها بشینم .

لیندا
(سعی دارد وحشت را از خود دور کند) پس زود بیا

بالا .

- ویلی (او را در آغوش می گیرد) تا چند دقیقه دیگر می آم
بالا . الان خوابم نمی آد . برو ، تو خیلی خسته یی
او را می بوسد
- بن این دیگر وعده نیست . سختی الماس رومی تونی
تو مشتت حس کنی .
- ویلی برو دیگر . من زود می آم .
- لیندا ویلی . به نظر من این تنها راهه .
- ویلی آره ، بهترین چیز است .
بن بهترین چیزا ؟
- ویلی تنها راهش همینه . همه چی داره درست - برو عزیزم ،
برو بخواب . تو خیلی خسته یی .
- لیندا زود بیا بالا .
- ویلی تا دو دقیقه دیگر می آم .
- لیندا وارد اتاق نشیمن می شود و از آنجا به آشپزخانه
می رود . ویلی از در آشپزخانه خارج می شود
- ویلی به من علاقه داره . (باتعجب) همیشه به من علاقه
داشته . این خیلی مهمه ، نه ؟ بن ، بیف منو می پرسته !
- بن (وعده کنان) جنگل تاریکه ، اما پر از الماسه .
- ویلی می تونی تصور شو بکنی که آدم با پوست هزار دلار
چقدر بزرگ می شه ؟
- لیندا (از بالا صدایش می زند) ویلی ! ؟ بیا بالا !

ویلی

(از آشپزخانه) بله ! بله . . . دارم می آم! عزیزم
خیلی عجیبه ، عالیه ، تو هم اینو قبول داره . . . خدا حافظ (به آرامی
برای لیندا بوسه بی می فرستد و در را می بندد) این دفه
که پست چی بیاد باز بیف از برنارد جلو می زنه!
فکر تو از هر حیث عالیه .

بن

دیدی چطوری برام گریه می کرد ؟ ایکاش می شد
بیوسمش !

ویلی

وقتشه بویلیام ، وقتشه .

بن

ویلی می ایستد

اوه ، بن ، من همیشه مطمئن بودم که بیف بالاخره
و وضعش درست می شه .

ویلی

کشتی می ره . دیرمون می شه !

بن

آهسته به در خروجی می رود

(بالین متأثر کننده ، رو به سوی خانه) پسر ، وقتی

ویلی

زیر توپ می زنی ، دلم می خوادش صحت متر اونور-

تر بره . بزنی توی گل . فهمیدی ؟ این خیلی اهمیت

داره (چرخ می زند و رو بروی تماشاگران می ایستد)

توی جایگاهها آدمهای جورواجور هستن . تو بایس

بدونی که (ناگهان درمی یابد که تنهاست) بن ! بن !

بن کجا . . . ؟ (به جستجو می پردازد) بن ، من چه

جوری . . ؟

(از اتاق خواب صدا می‌زند) ویلی ، می‌آی بالا ؟
(از وحشت نفسش به شماره می‌افتد ، چرخ می‌زند و
مثل این که بخواهد لیندا را آرام کند) هیس . . !
(به اطراف می‌چرخد ، مثل این که راه‌خود را
گم کرده است . چهره‌ها و صداها و فریادهای گوناگون ،
گیج و مبهوتش کرده‌اند . فریاد می‌زند) هیس !
هیس !

لیندا
ویلی

ناگهان به همراه صدای موزیک که اوج می‌گیرد ،
ویلی از حرکت می‌ایستد . موزیک مثل فریادی گوش
خراش و آزار دهنده نواخته می‌شود . ویلی روی پنجه‌ی
پا ، آرام آرام از خانه خارج می‌شود و بی‌استه‌می گوید
هیس . . . !

ویلی ؟

جوابی نمی‌آید منتظر می‌شود . بیف از خواب بلند
می‌شود ، هنوز لباس برتن دارد ، هی هم می‌تشنید ،
بیف از تخت پائین می‌آید و می‌ایستد . همه به بیرون
گوش می‌دهند

لیندا

(ترسان) ویلی ؟ جواب بده ! ویلی ! ؟

صدای روشن شدن موتور ماشین و متابعت آن صدای
حرکت اتومبیل ، با سرعت زیاد ، شنیده می‌شود

لیندا

نه !

با عجله از پله‌ها پائین می‌آید (پدر ! !

لیندا

بیف

در حالی که ماشین به سرعت دور می‌شود ، موسیقی
برهیا هو و مهیج می‌گردد و زفته زفته به صدای سازتها
تبدیل می‌شود . یف آرام به اتاق خواب برمی‌گردد . او
و همی ژاکت می‌پوشند . لیندا آهسته از اتاق خود در
می‌آید . موسیقی آهنگ مرگ می‌نوازد . صبح می‌دمد
چارلی و برنارد با لباس سیاه عزا ظاهر می‌شوند .
لحظه‌ئی بعد لیندا که لباس عزایه تن و دسته‌یی گل سرخ در
دست دارد ، از اتاق تشیمن به آشپزخانه می‌آید . همه لحظه‌یی
ساکت می‌مانند . لیندا به سوی چارلی می‌رود و دست او را
می‌گیرد . حالا همگی به جلوی صحنه پیش می‌آیند . و از
مرز - دیوار آشپزخانه می‌گذرند . در انتهای پیشین صحنه
لیندا زانو می‌زند و دسته گل را روی گور می‌گذارد .
همه ، ساکت و آرام به گور خیره می‌شوند .

سوگواری

- چارلی لیندا ، هوا داره تاریک می شه .
لیندا جوابی نمی دهد و به گورخیره می ماند
- بیف مامان . چه کار می کنی ؟ بهتره به کمی استراحت
کنی می خوان در گورستانو ببندن .
- هیپی لیندا حرکتی نمی کند . سکوت .
(با خشم زیاد) اون حق نداشت خودشو بکشه . احتیاج
به این کار نبود . ما می تونستیم کمکش کنیم .
- چارلی (با اعتراض) آره ، آره !
راه بیفت مامان !
- لیندا چرا هیچ کی سر گورش نیومد ؟
تشییع جنازه ی خوبی بود .
- چارلی پس اون همه دوست و آشنا چی شدن ؟ شاید سرزنشش
لیندا

می کنن .

چارلی نه ، نه . همه می دونن که روزگار بدیه . همه می دونن .
هیچ کس سرزنشش نمی کنه :

لیندا من نمی تونم بفهمم ، بخصوص حالا ، هیچ چی
نمی فهمم . بعد از سی و پنج سال زندگی ، تازه
می خواستیم نفس راحتی بکشیم . اون فقط به حقوق
مختصر لازم داشت . حتی حساب دندانساز و هم
تسویه کرده بود .

چارلی آدم فقط به به حقوق مختصر احتیاج نداره .
من نمی تونم بفهمم .

بیف ما روزهای خوشی با هم گذروندیم . وقتی از سفر
می اومد خونه ، یا روزهای تعطیل ، ایوان تازه
رو تعمیر می کرد . حموم دومی ساخت ،
گارازو بزرگ می کرد . هیچ می دونی چارلی اون
چقدر رو ایوان زحمت کشید ؟

چارلی آره ، اون بایه کمی سمنت دلخوش بود .
لیندا دستهای عجیبی داشت . همه کاری ازش برمی اومد
بیف آرزوهای دور و درازی داشت ، همه ش غلط ،
سر تا پا غلط .

همپی (آمادهی حمله به بیف) این حرفونزن ، بهش توهین
می کنی .

بیف
چارلی

اون هیچوقت نفهمید که توی این دنیا چه کاره س
(جلوی هپی را می گیرد ، به بیف) هیچکس حق نداره
اونو سرزنش کنه . تو نمی فهمی . اون به فروشنده
بود . برای فروشنده مقام عالی وجود نداره .

نه از پیچ و مهره سر در می آره ، نه از علم حقوق
سر رشته داره و نه طب می دونه . آدمی به که
همهش دوره گردی می کنه و کفشاش همیشه برق
می زنه . بایس لبخند هم بزنه . اگه مشتری با به لبخندش
جواب ندن . دیگه دنیا زیر و رو می شه . اگر م به
خورده ناراحتی قبلی داشته باشه . که دیگه کار
نموه . آره . هیچکس حق نداره اونو سرزنش
کنه . به فروشنده بایس آرزو داشته باشه . طبیعتش
اینه :

چارلی : اون اصلا موقعیت خودشو درک نمی کرد .
(با خشم) این حرفو تزن !

هپی ، تو چرا نمی آی بریم نگراس ؟
من این شهر و ول نمی کنم . همین جا می مونم .
می خوام مشهور بشم . (به بیف نگاه می کند)
برادران لومان !

دست بردار تو هم ! من خود مو خوب می شناسم .
خیلی خوب . من می خوام به تو و به همه ی آدمهای
دیگه نشون بدم که ویلی لومان بیخودی نمرد .
آرزوهای خوبی داشت . تو هم بایس همون آرزوها

بیف

هپی

بیف

هپی

بیف

هپی

را داشته باشی . سعی کن همه جامشهور بشی .
پدرم توی همین شهرزحمت کشید ، منم می‌خوام
همین جا آرزوها شو عمل کنم !

مایوسانه به هی نگاه می‌کند و به مادرش که روی
گورنشسته ، می‌گوید) مامان بیابریم !

الان می‌آم . چارلی ، توبرو . (چارلی درنگ می‌کند)
من می‌خوام بمونم . فقط به دقیقه . آخه من هیچوقت

فرصت نکردم باش خدا حافظی کنم . (چارلی دور
می‌شود ، هی از بی او می‌رود و بیف در نزدیکی لیندا ،
سمت چپ ، می‌ایستد . لیندا می‌نشیند . صدای فلوت
می‌آید) عزیزم . منو بیخوش . من نمی‌توانم گریه کنم .

آخه تو چرا این کارو کردی ؟ من نمی‌تونم گریه
کنم . اصلا سردر نمی‌آرم تو چزا این کار و کردی .

ویلی ، کمکم کم ، من نمی‌تونم گریه کنم . من
هنوزم خیال می‌کنم تورفتنی سفر . منتظرت می‌مونم .

ویلی ، من امروز آخرین قسط خونه رو دادم . اما
تو دیگه نیستی که نوش زندگی کنی . (بغض گلویش

را می‌فشرد) ما دیگه بدهی نداریم ! (متاثر می‌شود
و گریه سر می‌دهد) مسا دیگه آزاد شده بودیم !

(بیف آهسته به سوی او می‌آید) آزاد بودیم . . .
آزاد . . .

بیف

لیندا

بیب او را بلند می‌کند و دست راستش را می‌گیرد .
لیندا به آرامی می‌گریزد و چارلی می‌آیند و پشت
سر او حرکت می‌کنند . هپی از همه عقب تر است ، تنها
آهنگ فلوت که گویی از فراز آسمانخراشها می‌آید ،
شنیده می‌شود .

پایان

بزودی، آرتور میلر را با کتابهای زیر معرفی می کنیم :

● همه‌ی پسران من
ترجمه‌ی کوروش مهربان

● ارزش
ترجمه‌ی س. کاویان

● نگاه‌های از پل
ترجمه‌ی سیروس طاهباز

● مجموعه قصه‌های کوتاه
ترجمه‌ی سیروس طاهباز

«نمایش» های پویا :

۱- دشمنان □ فرشته‌ی برف
آرکادی لشو کوم □ لويس جان کارلینو

۲- حسنك
سعید سلطانپور

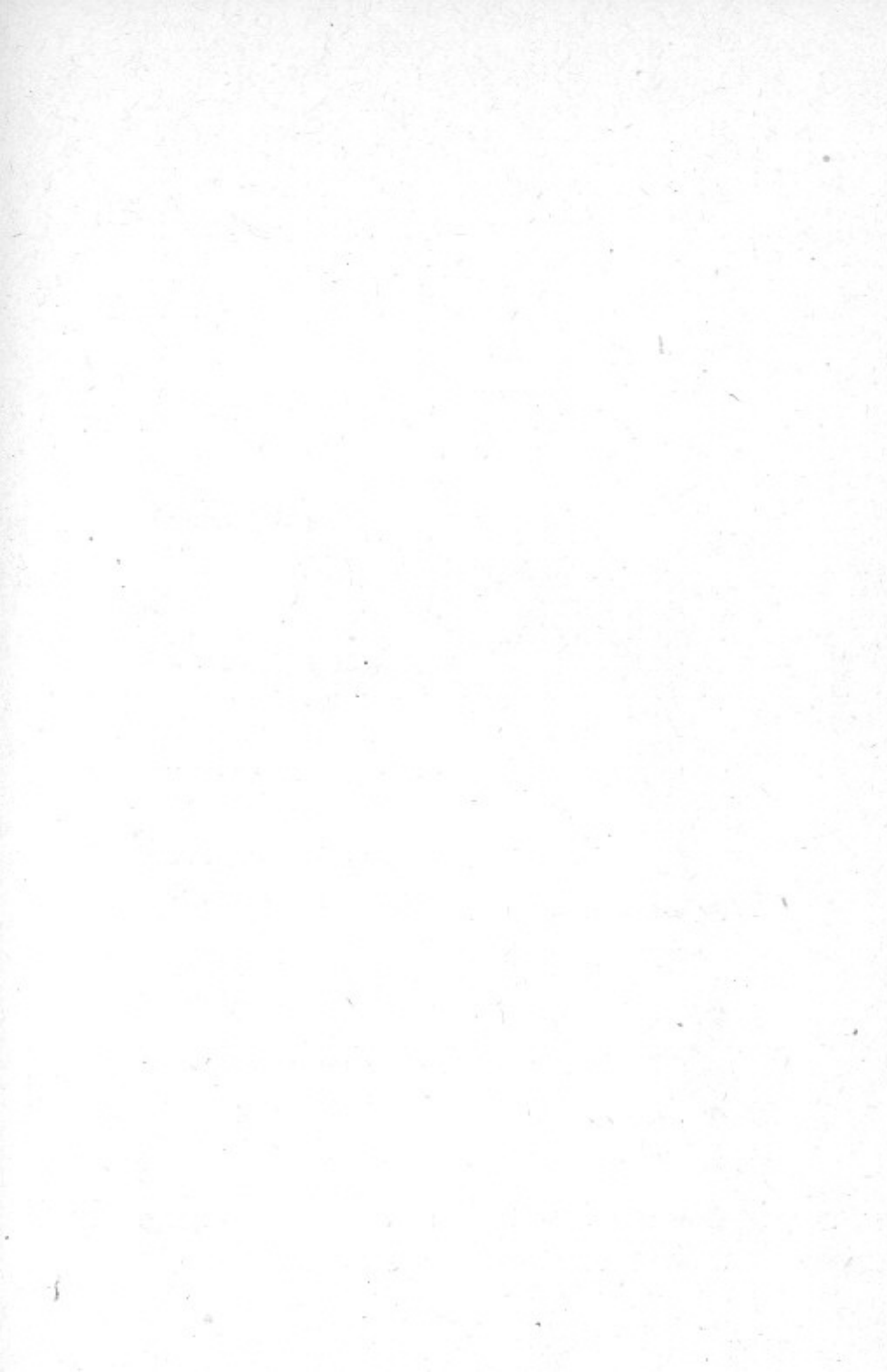
۳- ماه در کا بلنامو می درخشد
شون او کیسی - بهروز تبریزی

۴- هرگز فروشنده
آرتور میلر - عطاء الله نوریان

۵- بیوگرافی ، یک بازی
ماکس فریش - الف شین

و

● بارزس
نیکلای گوگول - نیک بخش





۵۵

تهران . خیابان شاه آباد . پاساژ صفوی

شماره ثبت ۱۴۶۰ - ۵۱/۱۱/۱۶

۸۰ ریال